

اصلاحات ارضی تقریباً عملی نبود، فرصتی ده- دوازده ساله لازم بود تا مناسبات اقتصادی کشور تحول یافته و سوددهی، از زمینداری به سرمایه‌داری منتقل شود. این اصلاحات مردمدارانه و به ظاهر سوسیالیستی، نزدیکی به اردوگاه سوسیالیسم را هم ایجاد می‌کرد. رزم‌آرا به زبان روسی مسلط بود و همین امر، کلی در برنامه «حسن تفاهم» می‌توانست مؤثر باشد. ولی چنانکه بعدها روشن شد او می‌خواست با نزدیکی حسابشده به شوروی و اعطای آزادی بیشتر به حزب توده، از قدرت حزب برای تضعیف جبهه ملی (که طرفدار زیادی پیدا کرده بود) و مواضع آمریکا (که ننگ حمله حزب به طرف او بود)، استفاده کند. در آبان ۱۳۲۹ پیمانی تجاری بین ایران و شوروی به امضا رسید. اوضاع ظاهراً آرام شده بود. برخوردهای تشنج‌آفرین آمریکا و انگلیس در ایران ظاهراً به حداقل رسیده بود، و در این موقعیت دولت رزم‌آرا می‌کوشید که قضیه ملی شدن نفت را در لایه‌های سکوت، سکوت بگذارد. ولی همین موقع «جبهه ملی» به رهبری مصدق پیشنهادی برای تصویب به «کمیسیون نفت مجلس» — که پیش از این طی مبارزات ملی مردم برای ملی شدن نفت به وجود آمده بود — ارائه کرد. پیشنهاد این بود: «به نام سعادت ملت و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی امضاء کنندگان زیر پیشنهاد می‌کنیم که صنعت نفت ایران در تمام نقاط کشور بدون استثناء ملی اعلام شود؛ یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد. حائری‌زاده، الهیار صالح، دکتر شایگان، دکتر محمد مصدق، حسین مکی»^{۱۲}. کمیسیون نفت پیشنهاد را نپذیرفت، ولی حرف جبهه کار خود را کرد و شعار ملی کردن نفت جنوب همه گیر شد. رزم‌آرا که گنگ و گیج و عصبی شده بود به مردم توهین کرد؛ او در مجلس گفت: «ملت ایران شایستگی ساختن لوله‌نگ را هم ندارد». و بلافاصله در روز ۱۶ اسفند ۲۹ به دست خلیل طهماسبی در مسجد شاه کشته شد. و فردای آن روز، یعنی ۱۷ اسفند، کمیسیون نفت مجلس، اصل ملی شدن نفت را پذیرفت. اما خلیل طهماسبی که بود؟ او عضو جمعیت «فدائیان اسلام» و از پیروان آیت‌الله

کاشانی بود. فدائیان اسلام را چندی پیش از ۱۵ بهمن، نواب صفوی بنیان گذاشته بود. و بعد از ماجرای ۱۵ بهمن، سپهبد رزم آرا، آیت الله کاشانی را با ضرب و شتم از خانه اش بیرون کشیده و با توهین و تحقیر به لبنان تبعید کرده بود. البته آمریکا هم به کشتن رزم آرا بی میل نبود: هرچند آمریکا و انگلیس مشترکاً رزم آرا را به نخست‌وزیری رسانده بودند، ولی رزم آرا در دوره زمامداریش نه فقط چندان توجهی به منافع آمریکا نشان نمی‌داد، چند قرارداد ایران و آمریکا را نیز لغو کرده؛ برنامه «صدای آمریکا» را که در آن زمان از رادیو تهران پخش می‌شد، قطع کرده؛ افسران ایرانی مشغول به تحصیل در آمریکا را پیش از پایان دوره شان، به ایران فراخوانده بود، بدین دلیل بود که وقتی بوی ملی شدن نفت پیچید، یونایتدپرس نوشت: «خبر ملی شدن نفت ایران سر و صدای عظیمی در شرکت‌های آمریکائی برانگیخت. سخنگوی شرکت نفت تگزاس آمریکا گفت: اگر دولت ایران بهره‌برداری از منابع نفت خود را به مزایده بگذارد، کلیه شرکت‌های نفت آمریکا در مزایده شرکت خواهند کرد.»^{۱۳} در روز پنجم اردیبهشت ۱۳۳۰، کمیسیون نفت مجلس، طرح نه ماده‌ئی قانون ملی کردن نفت ایران و خلع ید از شرکت نفت جنوب را با اکثریت آرا به تصویب رسانید، و در روز هفتم، مصدق نخست‌وزیر ایران شد و برنامه دو ماده‌ئی دولت خود را مبنی بر اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت و تخصیص درآمد آن به پیشرفت کشور و اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها، اعلام داشت. در همین زمانهاست که رهبران حزب توده — که احتمالاً بیرون از نگاه مصدق نیز نبود — به کمک سازمان نظامی حزب، از زندان فرار می‌کنند.

هرچند از مدتها پیش، جبهه ملی در مجلس خواهان آزادی زندانیان سیاسی از جمله زندانیان حزب توده بود، ولی حزب که جبهه را جریانی بورژوائی - فئودالی و در تحلیل نهائی، آمریکائی می‌دانست به مصدق خوشبین نبود. حزب معتقد بود که «قسمت اعظم وقایعی که پیرامون نفت می‌گذرد به وسیله شرکت نفت و ایادی آن تنظیم و اداره می‌شود... و طبقه حاکمه [وقت

ایران] اعم از دولت و مجلسین و منضمات آنها به هیچ وجه به استیفای واقعی حقوق ملت ایران از شرکت نفت نخواهد پرداخت و از مجموعه اقدامات آنها چیزی جز زیان عاید نخواهد گردید»^{۱۴}. حزب، مبارزه مردم برای ملی شدن نفت را وقتی نتیجه بخش می دانست که حزب به پیروزی برسد و مردم بر سرنوشت خود حاکم شوند. چنین نگرشی بود که از همان نخست، حزب را رودرروی جبهه قرار داد؛ بویژه که انگلیس مصدق را به توده‌ئی بودن متهم می کرد و او نیز در رد اتهام، مدام علیه حزب موضع می گرفت. این کارشکنی و دشمنی انگلیسی ها و جاه طلبان وابسته به آمریکا و مشکلات دیگر سبب شد که مصدق از نخست وزیری استعفا بدهد، و برای مدت کوتاهی قوام جای او را بگیرد و قضیه سی تیر اتفاق بیفتد: مطلب از این قرار بود که قوام در ۲۷ تیر با لحن توهین آمیزی به ناراضیان و اعتصاب کنندگان اخطار کرد. سی نفر از نمایندگان مجلس به نام «نمایندگان طرفدار ادامه نهضت ملی ایران» مردم را به تعطیل عمومی کشور، در روز سی تیر ۱۳۳۱ دعوت کردند. بیشتر مغازه های کشور از همان روز استعفای دکتر مصدق تعطیل بود، ولی با این درخواست، تعطیل رسمیت یافت و در روز سی تیر، تانک ها و زره پوش ها، خیابان های منتهی به مجلس را اشغال کردند. راهپیمائی از دانشگاه آغاز شد، و با وجود مداخله پلیس، تظاهر کنندگان با شعارهائی علیه قوام و له مصدق به مقصد نزدیک شدند. ادارات، کارگاه ها، کارخانه ها نیمه تعطیل شد. ارتش به سوی مردم شلیک کرد و نزدیک به هفتصد نفر کشته و زخمی شدند. بعد از ظهر همین روز قوام استعفا داد و مصدق مجدداً به نخست وزیری رسید. اما تظاهرات به نفع مصدق ادامه داشت. در روز ده آبان ۱۳۳۱ کارکنان سفارت انگلیس به صورت دستجمعی تهران را به مقصد بیروت ترک گفتند و سیطره رسمی و طولانی مدت انگلیس بر ایران خاتمه یافت؛ هرچند شبکه پنهان برادران رشیدیان و شبکه های جاسوسی دیگر در گوشه و کنار مشغول انجام وظیفه بودند ولی واقعیت این بود که انگلیس دیگر از دور خارج شده است. با اینهمه، با آمریکا پیرامون کودتائی در ایران مذاکره کرد و سرلشگر

زاهدی به عنوان هماهنگ کننده کودتا در نظر گرفته شد. در دیماه این سال هواداران زاهدی جلسات مجلس را در جهت تضعیف دولت مصدق متشنج کردند. و اواخر بهمن، ایل بختیاری شورش کرد. با تحقیقاتی که به عمل آمد سرانگشت دربار نیز در این ماجرا دیده شد. زاهدی و چند تن دیگر دستگیر شدند و مصدق به اطلاع شاه رساند که حقیقت ماجرا را با مردم خواهد گفت؛ حتی خواهد گفت که مادر و خواهر شاه چه سدی در راه پیشرفت مملکتند. زاهدی پس از بیست روز آزاد شد و دربار برای قتل مصدق توطئه کرد: شاه طی اطلاعیه‌ئی در روز ۹ اسفند از رادیو اعلام کرد: «هموطنان عزیز! در این هنگام که به تجویز پزشکان برای معالجه از راه بغداد به صوب اروپا حرکت می‌کنم. نخست به زیارت عتبات مقدسه که مایه آرزوی من است می‌روم تا سعادت و رفاه حال ملت عزیزم را به شفاعت اولیای حق از خدای بزرگ مسئلت کنم... به فرد فرد هم‌میهنان گرامی توصیه و تأکید می‌کنم که از همراهی و مساعدت با جناب دکتر مصدق نخست‌وزیر و از پشتیبانی کامل دولت فروگذار نکرده، برای موفقیت دولت در حل مشکلات و نیل به هدف مقدس، قلماً و قدماً ساعی باشید...». با پخش این خبر عده‌ئی کفن‌پوش، با قمه و چماق از میدان بارفروشان تهران به خیابان‌ها ریخته و مردم را به تعطیل مغازه‌ها مجبور کردند. اینها که از پشتیبانی پنهان و آشکار پلیس هم برخوردار بودند به طرف دربار حرکت کرده، با عده‌ئی از ارتشیان، با شعارهائی در دفاع از شاه، خواستار ملاقات با مصدق شدند. اما مصدق از ماجرا خبردار شد و از در دیگری فرار کرده، به خانه خود رفت. چماقداران که با فرار مصدق به شدت تحقیر شده بودند، برآشفته، به دستور یکی از برادران شاه به منزل مصدق حمله کرده، در خانه‌اش را شکستند و وارد خانه شدند. اما مصدق از پشت‌بام گریخته بود. مردم که از ماجرا مطلع شدند به خیابان‌ها ریخته، چماقداران را متواری کردند. ولی مصدق، باز مثل دفعه پیش، عده‌ئی را دستگیر کرد و پس از چند روز آزادشان کرد و هیئتی به نام «هیئت مأمور رفع اختلاف بین دربار و دولت» تشکیل شد تا به موضوع رسیدگی کند. در تمام این مدت، مجلس نیز

متشنج و مغشوش بود. افشار طوس، رئیس شهربانی کل کشور که هوادار مصدق بود کشته شد. تشنج مجلس به بیرون کشیده شده و جامعه را متشنج و شقه شقه کرد. هواداران کاشانی و مصدق از یکدیگر جدا شدند و مصدق از بیرون و درون، از چند جناح مورد حمله قرار گرفت. گازیوروسکی که برای روشن شدن کودتای بیست و هشت مرداد با بسیاری از کودتاگران مصاحبه کرده است می‌نویسد: «طی ماه‌های ژوئن و ژوئیه ۱۹۵۳ (خرداد و تیر ۱۳۳۲) موقعیت مصدق بیش از پیش متزلزل شده بود. میان هواداران و مخالفان مصدق و توده‌ای‌ها، تقریباً همه‌روزه تظاهرات و برخوردهائی روی می‌داد. مجلس شورای ملی، صحنه بحث‌ها و گفت‌وگوهای بی‌نتیجه میان موافقین و مخالفین مصدق، بر سر مسائلی چون آشوب فوریه (۹ اسفند)، نقش بقائی در قتل افشار طوس، کنترل ارتش و انتخاب رئیس جدید مجلس شده بود... با ادامه حملات مخالفین، گروهی از طرفداران مصدق به عنوان اعتراض به این وضع، دسته‌جمعی از نمایندگی استعفا دادند. در اواخر ژوئیه، چندتن از نمایندگان طرفدار حائری‌زاده و بقائی (که از خارج پول می‌گرفتند)^{۱۵} در مجلس متحصن شدند»^{۱۶}. مجلس به اختلاف و آشوب و تعطیل کشیده شد. و طی انتخابات مجددی که صورت گرفت، یکی از طرفداران مصدق به ریاست مجلس رسیده و کاشانی برکنار شد. و همین موقع، ریاست جمهوری آمریکا در یک مصاحبه گفت: «مصدق توانست بر پارلمان فائق آید و خود را از آن خلاص سازد. البته مصدق در این اقدام از حزب کمونیست ایران استفاده می‌برد. تمام این اوضاع آن صفحات برای آمریکا شوم و نحس است. این راه را در جایی باید مسدود کرد. ما مصمم به این کار هستیم»^{۱۷}.

همه چیز برای کودتائی که در تاریخ ۴ تیر ۱۳۳۲، طرحش به تصویب نهائی وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا رسیده بود، آماده بود.

کودتا

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با آنهمه پی‌آمدهای مصیبت‌بارش خیلی ساده‌تر از

آن پیروز شد که به آسانی پذیرفتنی باشد. درست است که آمریکا و انگلیس از سال ۱۳۱۹ شبکه‌های جاسوسی شان را در ایران گسترده بودند و اصولاً نبض ارتش و ژاندارمری ایران در دست آمریکا بود، ولی چنانکه نشان دادیم، تضاد منافع آمریکا و انگلیس در ایران از یک سو، و اعتلای جنبش انقلابی و ضد استعماری مردم از دیگر سو که موجب پیدایش حزب توده ایران و بعدها جناح مترقی جبهه ملی به رهبری دکتر محمد مصدق شده بود، نیروئی توانمندتر از شبکه‌های بیگانگان بود. اما دریغ که درست در روزهای متشکل تر شدن بیگانگان در ایران، وحدت ملی ما در حال شکستن بود. به هر حال، قرار بود در ساعت یک بعد از نیمه شب بیست و چهارم مرداد، واحدهای گارد سلطنتی تحت فرماندهی سرهنگ نصیری، مراکز حساس شهر را اشغال کرده و از رادیو سقوط مصدق و استقرار حکومت نظامی را اعلام کنند. اما باز حزب توده از طریق شبکه نظامی خود به این توطئه پی برده و در ساعت ۵ عصر روز بیست و سوم، جزئیات کودتا را در اختیار مصدق گذاشت و کودتاجیان در ساعت ۱۲/۳۰ نیمه شب با پرتاب موشک سفید لغو برنامه کودتا را به هم خبر دادند. اما کودتا به قوت خود باقی بود. فردا نیز نام عده دیگری از کودتاجیان در اختیار مصدق قرار گرفت. کودتاجیان که از شکست موقت براندازی خشمگین شده بودند، عده‌ئی از رجال مورد اعتماد مصدق را دستگیر کرده و بعضی تلفخانه‌ها را اشغال کردند. مصدق نیز دستور داد که بسیاری از شرکت کنندگان در کودتا، از جمله سرهنگ نصیری که شبانه به بهانه تسلیم یک نامه محرمانه از طرف شاه به مصدق به خانه‌اش آمده بود را دستگیر و زندانی کنند. سپس به کاخ سعدآباد ریخته، پس از بازرسی، به اسناد و مدارک مهمی در ارتباط با کودتا دست یافتند. شاه که از اجرای حمله به کاخ باخبر شد از ایران فرار کرده به بغداد رفت، و زاهدی، عنصر مهم کودتا، مخفیانه به سفارت آمریکا پناه بُرد. با شکست کودتا تظاهرات عظیمی در سراسر ایران بویژه تهران برگزار شد؛ ولی با اینهمه، حزب توده که خود خبر کودتا را به مصدق می‌داد هیچ رهنمودی به سازمان نظامی حزب نداد، و فقط

خواهان برگزاری رفاندومی برای تغییر حکومت از سلطنتی به جمهوری شد. اما مصدق مخالفتی با شاه نداشت؛ او می‌گفت شاه باید مثل پادشاهان کشورهای سلطنتی اروپا، فقط سلطنت کند نه حکومت، و با این دید، مردم را به آرامش دعوت می‌کرد، در حالی که آمریکا رسماً اعلام کرده بود که بعد از این فقط زاهدی نخست‌وزیر رسمی ایران خواهد بود. و تظاهرات آشفته در ایران ادامه داشت. ستاد کودتا از ارتش ایران به سفارت آمریکا — که از چشم سازمان نظامی حزب توده دور بود — منتقل شد. دیگر اخبار کودتا به مصدق نمی‌رسید و هیچکس خبر از چگونگی کودتا نداشت. جاسوسان انگلیس که پس از خروج انگلیسی‌ها در اختیار سازمان «سیا» قرار گرفته بودند عده‌ئی را اجیر کرده، با حمل آرم‌ها و سر دادن شعارهای حزب توده آشوب به پا می‌کردند. آنها می‌خواستند با ایجاد ترس و هراس، مردم را از به قدرت رسیدن حزب توده بترسانند و موقعیت کودتاچیان را تقویت کنند. «طولی نکشید که اعضای واقعی حزب توده نیز بی‌خبر از نقش سیا در ایجاد تظاهرات و هدف آنها، به صفوف تظاهرکنندگان پیوستند و با آنان هماواز شدند. آنها مجسمه‌های شاه و پدرش را پائین کشیدند و به مقبره رضاشاه هجوم بردند. این تظاهرات روز بعد نیز ادامه یافت، به نحوی که هندرسن، سفیر آمریکا، درخواست کرد نیروهای پلیس که در قرارگاه‌های خود ناظر اوضاع بودند، برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان وارد عمل شوند. در این موقع، دکتر مصدق تصمیمی گرفت که سرانجام آن شوم و سرنوشت‌ساز بود، این تصمیم، موافقت با درخواست سفیر آمریکا در پراکنده ساختن تظاهرکنندگان بود. سران حزب توده نیز اعضای خود را از خیابان‌های تهران فراخواندند. روز چهارشنبه، بسیاری از افراد پلیس به صف مخالفین پیوستند. توده‌ای‌ها نیز افراد خود را از معرکه دور نگه داشته و خیابان‌ها را تخلیه کردند. بدین ترتیب، نیرویی برای مقابله با طرفداران زاهدی که آنروز در خیابان‌ها بودند وجود نداشت»^{۱۸}.

بعدازظهر روز ۲۷ مرداد، با فروکش کردن تظاهرات مردم، عده‌ئی از ارتشیان رده پائین، به همراه باجگیرها و پانداها و فاحشه‌ها و عده‌ئی مردم

ناآگاه و نادان به خیابان‌ها ریخته به دفاع از شاه پرداختند. هیچ دستوری از طرف مصدق و رهبران حزب توده صادر نشد. اینها صبح روز ۲۸ مرداد نیز به تظاهرات ادامه دادند و به غارت دفاتر حزب و مراکز طرفدار مصدق پرداختند و ساعت ۳/۳۰ دقیقه بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در میان سکوت حزب و مصدق و نایب‌آوری عمیق مردم، زاهدی سقوط مصدق و نخست‌وزیری خود را از رادیو اعلام کرده و از آنهمه شور و غوغای ده-دوازده ساله، جز خاطراتی پاره پاره هیچ باقی نماند.

وضع شعر نو در دوره اول حکومت محمد رضا پهلوی (۱۳۲۰-۱۳۳۲)

اگر از موضع شعر نو به سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بنگریم، این سال‌ها درخشان‌ترین دوران تاریخ معاصر ایران محسوب می‌شود. چرا که عملاً در این سال‌هاست که شعر نو ریشه می‌بندد، بال می‌گشاید، و پرواز می‌دهد.

شعر نو که در سال‌های سیاه و خفقان آلود رضا شاهی از ریشه قطع شده بود و هیچ‌گونه زمینه عمومی و اجتماعی برای ادامه حیات آن وجود نداشت و هیچ امکانی برای انتشار وسیع صدای نیما در ایران در دسترس نبود، ناگهان بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ ه.ش. با انتشار ده‌ها نشریه ادبی و اجتماعی و برخورد آزاد آراء و عقاید، و ترجمه وسیع آثار ادبی - هنری شاعران و نویسندگان برجسته جهان، به رشد و بالندگی چشمگیر رسید.

حضور رضا شاه در رأس قدرت ایران، اگر هیچ‌گونه ثمری برای قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی نداشت (که داشت)، دست کم، چشمگیرترین فایده‌اش، سرکوب نیروهای ملی و کمونیست‌های نوظهور طرفدار شوروی بود که در آن روزها بزرگ‌ترین خطر اروپا محسوب می‌شد.

شوروی، با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (۱۲۹۶ ه.ش.) برای نخستین بار بطور وسیعی اعتماد و اطمینان نیروهای مترقی جهان را به خود جلب کرده بود. به یک معنی می‌توان گفت که با پیروزی مردم روسیه، مارکسیسم جانشین مذهبی شده بود که بعد از انقلاب بورژوازی، در سطح وسیعی، از روح روشنفکران جهان رخت بر بسته بود. اما این یک طرف قضیه بود. یعنی مربوط

به کسان و گروه‌هایی بود که مارکسیسم و شوروی را چون مذهب و مدینه فاضله نوین دیده، و بدان سرسپرده بودند. طرف دیگر، دسته‌ئی دیگر از روشنفکران بوده‌اند که به هر دلیل — چون اعتقادات مذهبی، یا وابستگی به طبقات فرادست اجتماعی،... — سرسپرده مارکسیسم و شوروی نشده بودند ولی در یک چیز تحت تأثیر انقلاب قرار گرفته و تکان خورده بودند. این عده که اصطلاحاً نماینده بورژوازی و خرده‌بورژوازی جهان سوم خوانده می‌شدند، با شگفتی و ناباوری و اشتیاق می‌دیدند که چند نفر روشنفکر، با بسیج مردم، حکومتی را از بن و ریشه برانداخته‌اند و دست‌شان را هم به طرف همه انقلابیون جهان دراز می‌کنند. پس، اینان نیز که اساساً هیچگونه سنخیتی با مارکسیسم و شوروی نداشتند در صف‌بندی جهانی در کنار شوروی قرار می‌گرفتند. اینان نیز، که در سطح وسیعی از دنیا سر برآورده و بسیج شده بودند، در عمل در سنگر مارکسیست‌ها می‌جنگیدند. نمونه‌اش در ایران میرزا کوچک‌خان بود. میرزا، مسلمان مؤمنی بود. در قم طلبه بود. ولی وقتی به انزلی می‌رود و آن اتفاق مشهور برای وی می‌افتد و به جنگل می‌زند و به جنگ پارتیزانی می‌پردازد، با تنها کشوری که از در دوستی در می‌آید شوروی است. او مردم و انقلاب شوروی را حامی خود می‌داند. همچنان که دکتر سوت‌یاتسن در چین.

تا وقتی که رضا شاه در قدرت بود و هر اندیشه و اندیشه‌مندی را به صرف «خطر بالقوه» بودن سرکوب می‌کرد و میرزا کوچک و دکترارانی را با یک تیغ می‌کشت، اروپای سرمایه‌داری نگرانی چندانی نداشت. اما هنگامی که رضا شاه — عنصر اصلی دیکتاتوری — سقوط کرد، و ارتش، با از دست دادن تکیه‌گاه اصلی خود فروپاشید؛ و هیچ نیروی داخلی برای پر کردن این خلاء وجود نداشت؛ و نیروهای استعماری، به سبب گرفتاری در جنگ، فرصت و قدرت و امکان سرکوب انقلابیون و روشنفکران جهان سوم را از دست دادند، تنها راهی که باقی می‌ماند، اندکی سازگاری، اندکی نفوذ و تخریب، و بیش از هر چیز، مترقی‌نمائی و جلب نظر انقلابیون و روشنفکران بود. بدین دلیل بود

که همزمان با سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، سفارتخانه‌های انگلیس و آمریکا و فرانسه و شوروی، به موازات تأسیس و تقویت سازمان‌های مخفی جاسوسی — مثل شبکه مخفی انگلیسی برادران رشیدیان، و طرح محرمانه پنجگانه آمریکا^{۱۹} — فعالیت‌شان را در «انجمن‌های فرهنگی» شدت بخشیدند، و شروع به جذب روشنفکران و دخالت در امور داخلی ایران کردند. نشریه جهان نو، چند سال بعد، در سرمقاله‌ئی، طی مطلبی تحت عنوان «اشغال نظامی - اشغال فرهنگی» می‌نویسد: «ارتش دو همسایه جنوبی و شمالی و پس از آن قشون آمریکا که به ایران وارد شدند، از ایران رفته‌اند... و اکنون که دوره اشغال نظامی سرآمده، از اشغال فرهنگی که اثری زیان‌آورتر از اشغال نظامی دارد سخن می‌گوئیم...»

از جنگ جهانی‌گیر؛ که دنیا را به مصیبت و بدبختی مبتلا کرد، چیزی نگذشته بود که نمایندگان انجمن فرهنگی بریتانیا از راه جنوب وارد تهران شده، انجمن فرهنگی بریتانیا را در تهران دائر کردند. این اداره که شعبه‌ای از انجمن فرهنگی بریتانیا و یکی از مؤسسات بزرگ نیم‌رسمی کشور نامبرده است، برای شناساندن فرهنگ و تمدن انگلیسی، نخست کلاس‌هائی برای تدریس زبان انگلیسی باز کرد. طولی نکشید که یک کلاس، دو کلاس و دو کلاس به سه کلاس و بیشتر کشید. بعد از آن به رادیو دست انداختند و برای جلب دوست و نفوذ در جامعه ایرانی در شهرهائی مانند اصفهان و شیراز که سر راه‌شان تا تهران بود، شعباتی دائر نمودند...

روس‌های شوروی که در امور ایران گاه ابتکار را در دست دارند و گاه از روش حریف دیرین پیروی می‌کنند، چون دارای چنین مؤسسه‌ئی نبودند... عکس‌العملی از خود نشان دادند و انجمنی به وجود آوردند که نام آن را «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» گذاشتند و متعاقب آن شعباتی در تمام شهرهای شمالی، حتی در آن شهرها که از معروف‌ترین روزنامه‌های پایتخت ۵۰ نسخه بیشتر فروش نمی‌رود، دائر نمودند...

دامنه عملیات این انجمن‌ها از نام و اختیاری که در یک کشور مستقل

باید داشته باشند زیاده‌تر است... جناب آقای قوام، نخست‌وزیر، در اعلامیه خود می‌فرمایند که مستخدمین دولت باید پای خود را از سفارتخانه‌ها ببرند. اقدام بسیار سودمند و نیکی است. اما بین سفارت انگلیس با شورای فرهنگی بریتانیا، و میان سفارت روسیه شوروی و انجمن‌های فرهنگی ایران و شوروی حد و خط فاصل کجاست؟...»^۲

۱۳۲۱-۱۳۲۰ ه.ش.

نخستین بازتاب فرهنگی طرح نوین مداخله‌گری، انتشار مجله ادبی، علمی، اقتصادی روزگار نو بود. نخستین شماره روزگار نو، درست در شهریور ۱۳۲۰، در روزهای خروج رضاشاه از ایران انتشار یافت، و در این سال و سال بعد، بجز این نشریه، هیچ نشریه و مجموعه شعری منتشر نگردید.

روزگار نو

روزگار نو از لندن منتشر می‌شد، و ناشران آن «شرکت دابلدی و در آن در نیویورک» و «هدرو استاتن در لندن» بودند.

روزگار نو سه ماه به سه ماه منتشر می‌شد و نخستین شماره آن، چنانکه گفتیم، در شهریور ماه ۱۳۲۰ (۱۹۱۴ م.) انتشار یافت.

مطالب شماره اول روزگار نو بدین قرار بود: تصویرهای خمسه نظامی در موزه بریتانی به قلم لورنس بینون؛ بزرگ‌ترین شهرهای جهان [درباره لندن]؛ نظامی: حیات، شعر، اخلاق؛ فلزکاری‌های ایران به خامه باسل گرای؛ فهرست‌نامه درباره نظامی به خامه پروفیسور چ. ا. استوری؛ یوزخدا اثر فرانسیس تامپسن به ترجمه مجتبی مینوی؛ مشروطه انگلستان به خامه یک نفر پژوهنده؛ ۱. مقدمه تاریخی؛ کتابخانه اداره هندوستان به خامه ا. ج. آربری؛ جهان مطبوعات [معرفی چند کتاب درباره ایران و افغانستان به قلم نویسندگان انگلستان]؛ صادرات بریتانیا هنگام جنگ؛ پیروزمندی انگلیس‌ها در پژوهش

صنعتی؛ و آگهی‌ها، که اولین و درشت‌ترین آگهی به قرار زیر بود:

«اینجا لندن است... بنگاه رادیوی انگلستان! شنوندگان گرامی... اینک سخن‌پراکنی ما به زبان فارسی! هر کس به سخن‌پراکنی بنگاه رادیوی انگلستان گوش می‌دهد نباید شک داشته باشد که هر خبری که می‌شنود، تازه‌ترین و صحیح‌ترین خبر خواهد بود، زیرا که لندن پالشگاه اخبار دنیاست؛ از شرق و غرب و شمال و جنوب جهان. اخبار به وسیله سیم تلگراف یا تلگراف بی‌سیم به بنگاه رادیوی انگلستان می‌رسد. همه آن‌ها از، محک امتحان و غربال سنجش می‌گذرد، آنچه صحیح و حقیقت واقع است به همین عنوان به تمام ملل و اقوام جهان بازگو می‌شود، و چهل زبان گوناگون برای این مقصود به کار می‌رود.

شنوندگان ایرانی و فارسی‌زبانان دنیا حالا می‌توانند منشور اخبار بنگاه رادیوی انگلستان را هر شب، و همه شب در ساعت ۱۶ و ربع ساعت گرینویچ، و ۱۹ و سه ربع ساعت تهران در روی موج کوتاه،... بشنوند».

روزگار نو توانسته بود با بسیاری از روشنفکران ایرانی خارج از کشور (مثل مجتبی مینوی و مسعود فرزاد،...) گویا از طریق رادیو بی‌بی‌سی تماس گرفته و تحریریه‌اش را تکمیل کند. ولی از آنجا که مشاورین و رأی‌زنان و گردانندگان، سنتگرایان به شدت محافظه‌کاری چون افراد مذکور بودند، مجله، مطلقاً به شعر نونمی پرداخت. در سال چهارم، شماره چهارم، و به سال ۱۳۲۴ هـ. ش. (۱۹۴۵ م.) بود که شعر نوی از سروده‌های گلچین گیلانی را چاپ کرد (که بدان خواهیم پرداخت).

۱۳۲۲ هـ. ش.

پس از شانزده سال (۱۳۲۰-۱۳۰۴) قطع فرهنگی و ظهور شعر نو بی‌ریشه و بی‌ضابطه عصر رضاشاهی، وقتی که مجدداً شعر نوبه عنوان یک نیاز طبیعی و

تاریخی، در سال‌های بیست، امکان نمو می‌یابد، شعر هرز و طفیلی تندرکیا، که اساساً زمینه تکامل و ادامه حیات ندارد و در راستای تکامل تاریخی شعر نو نیست، از بین می‌رود، و همان سبک و سیاق شاعران نوپرداز عصر مشروطه — یعنی شیوه رفعت و خامنه‌ئی، ... — دنبال می‌شود.

پس همه چیز از نو آغاز می‌شود، و دو مجله به نام‌های سخن و نامه مردم انتشار می‌یابد.

سخن به مثابه (و ادامه) دانشکده و نوبهار، و نامه مردم، ادامه آزادی‌ستان و تجدّد است. هرچند سخن شعرنوی چاپ نمی‌کند و نامه مردم به طور مشروط شعری از نیما به چاپ می‌رساند، ولی حقیقت این است که این دو مجله، نقطه عزیمت دو گونه شعر نو میانه‌رو و رادیکال، یا نوقدمائی و نیمائی، و پایگاه طبقاتی دو گروه از شاعران نوپرداز ایران می‌شود. نامه مردم، ارگان رسمی حزب توده ایران، و یا به تعبیری حزبی کمونیستی بود که به تازگی تأسیس شده بود؛ و سخن، بی‌آنکه رسماً اعلام دارد، جایگاه طیف گسترده بورژوازی تازه به دوران رسیده بود.

سخن، هرگز شعر آزاد (نیمائی و شعر منشور) به چاپ نرساند.

سخن

مجله سخن نخستین نشریه ادبی روشنفکران نوپرداز ایران بود که در دهه بیست به چاپ می‌رسد. نخستین شماره سخن در خرداد ۱۳۲۲ منتشر شد، و سردبیر آن پرویز ناتل خانلری بود.

خانلری درباره چگونگی تأسیس آن می‌گوید: «اصل ایجاد سخن از اینجا آغاز شد که «جامعه لیسانسیه‌های دانشسرای عالی» مجتمعی داشتند و آنجا تصمیم گرفتیم که مجله‌ئی داشته باشیم و ارگان آن جمعیت. در آنجا اسم بنده به میان آمد. قرار شد امتیازش را بگیرم. ولی من هنوز منم کم بود. چون صاحبان امتیاز سی سال می‌باید داشته باشند، طبق قانونی که آن وقت معمول بود. به این جهت به اسم خودم نمی‌توانستم بگیرم. قرار گذاشتیم با آقای دکتر

صفا که او امتیازش را بگیرد ولی من سردبیرش باشم. تا سه چهار شماره به همین نحو درآمد. آقای دکتر صفا بیشتر مایل بود که تاریخ ادبیات خودش را تدارک ببیند و با یک همچو مجله‌ئی به حساب جور نبود. بعد از چند شماره... بنده هم به سن بلوغ رسیده بودم و امتیاز را به نام خودم گرفتیم. از جامعه‌ی لیسانسیه‌ها هم بعد از پنج شش شماره ناچار شدم کنار بکشم...»^{۲۱}.

مطالب اولین شماره سخن عبارت است از: سخنی چند درباره‌ی ادبیات امروز از دکتر پرویز ناتل خانلری، حقوق در ایران باستان از پورداد، یگانگی و دوگانگی در مزدیسنا از دکتر محمد معین، غزلی از دکتر پرویز ناتل خانلری، موسیقی از رضا جرجانی، ادبیات جنگ (معرفی آلن سیگر شاعر آمریکائی)، قوانین طبیعت و قوانین وصفی از دکتر محسن هشترودی، اشعار چین، مالکیت در نظر نگروین از دکتر حسین شهید نورائی، معلم در دنیا و ایران از دکتر علی کنی، قانون تربیت معلم از احمد بیرشک، مسخ کافکا به ترجمه‌ی صادق هدایت.

پرویز ناتل خانلری در سرمقاله‌ی اولین شماره سخن می‌نویسد: «امروز دو گروه مختلف و متمایز در عرصه‌ی ادبیات فارسی دیده می‌شود، گروه نخستین که باید آن را گروه ادیبان خواند، به اصالت لفظ ایمان دارند و آثار پیشینیان را سرمشق جاویدان می‌شمارند. در نظر ایشان بزرگان نظم و نثر فارسی تا قرن هشتم مظهر کمالند... این گروه نمی‌دانند که ابداع معانی مقدم بر بیان است...»

اما گروه دوم. ایشان را «نورسیدگان» باید خواند. به ادبیات قدیم فارسی پابند نیستند زیرا از آن اطلاع درستی ندارند. چند سطر از گلستان و کلیله در دبیرستان خوانده و قول معلم را که درباره‌ی حسن انشاء این دو کتاب مبالغه می‌کرده است باور نکرده‌اند. بعد هم چندبار از دیوان حافظ فال گرفته و چند رباعی خیام را درباره‌ی اغتنام فرصت، از بر کرده‌اند. سپس رمان خوانده‌اند. و ابتدا ترجمه‌ی فارسی رمان‌ها را خوانده‌اند. بیشتر رمان‌هایی که به فارسی ترجمه شده، پست و بیمقدار و کار نویسندگان بازاری اروپاست. ایشان از خواندن

این داستان‌ها لذت برده‌اند، راهنمایی نداشته‌اند تا دقایق و لطایف ادبیات جدید دنیا را به ایشان گوشزد کند... پس دست به نویسندگی زده‌اند... با اینهمه از دعوی خالی نیستند. شنیده‌اند که بزرگان ادبیات دنیا رمان نوشته‌اند، ایشان هم که رمان می‌نویسند، پس از بزرگان هستند... آنگاه دعوی می‌کنند و خود را مؤسس ادبیات جدید فارسی می‌پندارند.»

اما حرف خاتلری فقط درباره رمان نیست. ایشان، چنانکه خواهیم دید، ناگفته، درباره شعر نیز همین نظر را دارند. تا شماره نهم و دهم مجله سخن، هیچ حرفی از شعر نویست.

نامه مردم

گفتیم که نامه مردم به لحاظ نگاه به هستی و جامعه و هنر و ادبیات، «تجدید» دهه بیست است. گردانندگان این نشریه نیما را می‌شناسند و به او باور دارند. ولی در شماره هیجدهم و به تاریخ هیجده اردیبهشت سال ۱۳۲۲ همین نشریه است که شعر امید پلید نیما چاپ می‌شود و آن ماجراهای غریب را به دنبال می‌آورد. مطلب از این قرار است که احسان طبری که از رهبران ادیب حزب است، لازم می‌بیند که برای روشن شدن شعر مقدمه‌ئی بر آن بنویسد. شعر که چاپ می‌شود، نیما به شدت از مقدمه طبری عصبانی می‌شود، و بدو پاسخ می‌دهد. مقدمه طبری و پاره‌هایی از پاسخ نیما بدین قرار است.

طبری می‌نویسد:

«پیش از خواندن اشعار این مقدمه را بخوانید:

کسانی که با شاعران و نویسندگان جدید و اشعار و آثار آنها آشنائی دارند بدون شک نیمایوشیج را می‌شناسند. اشعار ایشان تقریباً از بیست و پنج سال پیش به این طرف در مجامع ادبی و مجموعه‌های آثار خوانده و نوشته می‌شود. از اوایل کار شاعری خود، نیما مایل بود که رسوم و قیود کهن سال شعر فارسی را درهم شکند و بجای تکرار تشبیهات و توضیحات قدما که فقط برای

ذکر احوال محیط خاص آنها رسائی داشت محیط تازه و فراختر برای بیان احساسات و افکار خود ایجاد کند.

در این زمینه نیما کوشید و ارزش کوشش او را البته بتدریج زمان به ثبوت رساند. تعصب مخالفین سبک نو و طرفداران آن هر دو منافی عقل سلیم و بیرون از حدود قضاوت صحیح است ولی آنچه که در آن شکی نیست اینست که برای نیما امتیاز اقدام به درهم شکستن سلاسل سنن شعر گوئی به سبک قدیم باید محفوظ بماند. و همچنین در این نیز شکی نیست که اشعار او و دیگرانی که به این طریق فکر خود را سروده‌اند مراحل بدوی را طی می‌کند. به مثابه شعر افسانه‌ای یا واقعی ابوحفص سعدی که عنصر نخستین اشعار حافظ و سعدی است. اشعار نیما در جاده تکامل شعر از اشعار متقدمین جلوتر است گرچه نامأنوس و غریب و احیاناً بی ثمر بنظر می‌رسد.

چنانکه روز نخستین که آرايه آتشی و بخاری اختراع شد هیئت ظاهر و صدای دلخراش و کندی رفتار آن، آن را از کالسکه‌های مزین شش اسبه براق و تندرو و زیبا پست‌تر جلوه می‌داد. ولی هیچ نادانی نبود که اتومبیل را از کالسکه در مرحله تکامل و سائل نقلیه عقب‌تر بداند.

شاید اگر کسی بپرسد اگر این اشعار نامأنوس و غریب است چرا باید سروده شود، جواب آنست که ما از ساختن اتومبیل اولیه ناگزیریم تا به اتومبیل امروزی برسیم که رجحان آن بر تخت روان آراسته پیشینیان مسلم است. اینها و بسیاری ملاحظات دیگر را باید قبل از خواندن اشعار نیما یوشیج و هر شاعر متجدد دیگر ولو «واژه و بی موفقیت» در نظر گرفت و نپنداشت که شاعر خواسته است به عروض قدیم شعر بگوید و نتوانسته. و نباید قیاس ارزش یابی را مفاهیم اولی کهن قرار داد. باید این اشعار را به اندازه‌های تازه فکر و قضاوت سنجید و اگر هم بر آنها نقصی و عیبی وارد باشد باید عیوب و نقائص از این طریق سنجش مکشوف شده باشد نه از طریق دیگر. اما قطعه زیرین که «امید پلید» نام دارد، یک قطعه سمبولیک یعنی «کنایه» ای است. صبح کنایه از طلوعه یک اجتماع جدید و یک نظام حیاتی نوین است. شب

ارتجاع، عقب ماندگی، جهل و فساد اجتماع کنونی است. شب به صورت دیوی است که در مرداب های گندیده پنهان شده. (از) طلوع صبح هراسناک است. خود را به طنابهای شب می آویزد و روشن صبح را می مکد تا مبادا صبح طالع گردد ولی این امید پلید وی بی ثمر است و صبح خواهد درخشید.

در این شعر چنانکه ملاحظه خواهید کرد نه فقط تشبیهات تازه بلکه ترکیبات تازه ای از لحاظ صرف و نحو زبان فارسی دیده می شود. مثلاً «روشن صبح» به جای ترکیب عادی «روشنی صبح». شاعر این ترکیب را برای آن پذیرفته است که می خواهد «آن چیز روشن را که در صبح است» بیان کند نه روشنی صبح را که مفهوم کاملاً مجزائی است. یا مثلاً این بیت «در زیر درختهای بالا رفته از دود ابریشم» یعنی در زیر درختانی که در مه غلیظ صبح مانند دود به آسمان برخاسته هستند ولی دودی بسیار لطیف و موج که به دود ابریشم شبیه است، یعنی ماده ای که لطیف و موج است.

تردیدی نیست که متعصبین در سبک های کهنه به این ترکیبات خواهند خندید و من به جای آقای نیما اقرار می کنم که سخره ها و سفسطه آنها بسیار شیرین و بامزه خواهد بود و بخوبی می توانند با این هوها خود را مصاب جلوه دهند و جنون و خطای دیگران را ثابت سازند چنانکه در بدو پیدایش رمانتسم در فرانسه همین وضع پیش آمد و نخستین کسی را که در اندیشه اختراع هواپیما افتاد نقادان آن عصر به باد سخره گرفتند و او را دیوانه خواندند ولی احدی نیست که امروز جرأت این پیشروان را نستاید.

نتیجه می گیریم:

۱. باید به هر قیمت کوشید که در زمینه شعر و نثر فارسی میدانی پهناورتر ایجاد شود ولی در این کار نباید مانند مخالفین متعصب و محدود بود یا کبر بیجا فروخت و خود را کاشف و مخترع دانست یا آنرا بر دیگران تحمیل کرد. این وظیفه را باید با خضوع تمام انجام داد.

۲. نباید از نقص و سستی اسلوب های نوین زده شد، باید آنرا تشویق کرد.

۳. برای قضاوت درباره این اسلوب های نو نباید مقیاس ها و اندازه کهنه را

به کار برد و باید ذهن خود را هنگام قضاوت از هرگونه سابقه ای پرداخت و صرفاً به جنبه هنری نگریست.

۴. باید این اشعار را منصفانه انتقاد و صمیمانه تشویق کرد»^{۲۲}.

و نیما در پاسخ نوشت:

«دوست عزیز من!

... من دیگر به کار این می خورم که میوه بدهم، اگر بتوانم. نه اینکه قامت سخت و سقط خود را راست بدارم، بطوریکه همه کس پسندد. اما آنچه را که نه من و نه شما، بلکه هیچکدام، نمی توانیم با کمال وضوح پیش بینی کنیم قضاوتی است از روی یقین و نهایت دقت درباره آنچه در ادبیات ما رنگ تازه ای می گیرد. بیرون از هرگونه خودخواهی، درباره نقیصه ای که حتماً در اشعار دوست شما هست و رمزی که خود شما در آن خواهید جست ...

بیش از من شما تصدیق می کنید که ما در قبرستانی بیش زندگی نمی کنیم. در میان چقدر استعداد های سوخته و جهنمی و ذوق های کور و تاریکی سرشته و ترسو و عذاب دوست. همه چیز بوی استخوان و کفن گرفته است. همه چیز خیال شکست و مرگ را به یاد می آورد. این چهره معرفت نارس ما است وقتی که مردمان سرشناس را می ستایند — مثل اینکه باید ستود و هنر، تنها برای ستایش است — خیال می کنند راه خود را یافته اند. اما در زیر سنگینی زنجیره های خودشان غلت می زنند و به زودی به شما معلوم می دارند اگر از زنده ای حرفی به میان می آورند و شگفتی های هنر او را به دیده تحسین نگاه می کنند، با چشم دیگران در آن دیده اند، زیرا خودشان نمی خواهند راه او را در پیش بگیرند، به اندازه ای که می توانند، و این کار برای منظوری دیگر بوده است. وقتی که بعکس قطعه ای از اشعار شما را به دست گرفتند — و هنوز شما در جهان آوازه ای ندارید — شهوات خود را به مانند دیگ عفونت به جوش درآورده آنهایی را که سرشناس هستند، در برابر شما مانند ناپذیر جلوه می دهند. همانطور که سابق براین قدمای خود را برای همین منظور دیواری تکان نخوردنی می شناختند و بعد به ختم استعداد و ذوق کور خود نظر انداخته، آنها

را در کار خودشان خاتم هنر یا علم لقب می‌دادند. جز اینکه به مناسبت زمان، آنها که هیچ چیز خود را عوض نمی‌کنند، رنگ و آرایش این موضوع را عوض کرده‌اند.

چنانکه گفتیم دست به دامن تکامل تدریجی و زمانهای طولانی زده دلیلی برای نقیصه‌ای که ممکن است در شعر شما یافت بشود نخواهند جست جز اینکه برای تسکین آتش زبانه خود بگویند: «زمان طولانی می‌خواهد» یا «لفظ‌ها سست هستند» — سست‌تر از هوش آنها؟ یا «این تقلیدی از آن است.»، «این آن نمی‌شود» بدون اینکه آنی را بشناسند و مانند اینها. هر چیز که نشدنی است و قبرستانی را جلوه می‌دهد، به یک حساب کودکانه و رفتناک باید گوش داد — حتی نمی‌گویم احمقانه... آیا بر طبق این دانش ماشین‌وار می‌توان در کار و موضوع هنر به استحصال پرداخت و مانند سرمایه‌داران، قوای کارگران در این رشته را برای محصول بیشتر و دلچسب‌تر به رنج درآورد؟ باز اعتراف باید کرد که هنر از این دقیق‌تر است... «آورده‌اند که موشی از کاشانه به در شد تا خورشی یابد. در راه به غوکی رسید. غوک وی را گفت: موش را دنب بلند است. موش از پی دنبی کوتاه شد. هم در آن راه قاقمی بدید.

قاقم وی را گفت: موش را جثه حقیر است و نه همچند آن هوش و عقل که دارد.

موش از پی جثه‌ی بزرگوار شد و همچنانکه شدی هر که او را سخنی گفت و موش از پی آن شدی آسیمه و فی الجمله چندانکه بجست، کمتر بیافت و روی به کاشانه آوردن گرفت که تن از خستگی بیاساید، لیکن کاشانه گم کرده بود.»

...

آنکه منتظر است روزی شما را بیش از خود در نظر مردم ناستوده ببیند.

امید پلید

در ناصیه سحر، خروسان
 اینگونه به رگم تیرگی می خوانند:
 — «آی آمد صبح روشن از دور
 بگشاده به رنگ خون خود پر،
 سوداگرهای شب گریزان،
 بر مرکب تیرگی نشسته،
 دارند ز راه دور می آیند.» ...
 از پیکر کله بسته دود دنیا
 آنگه بجهد شراره ها،
 از هم بدرند پرده هایی را
 که بسته ره نظاره ها،
 خواننده بلندتر خروسان:

— «آی آمد صبح خنده بر لب،
 بر باد ده ستیزه شب،
 از هم گسل فسانه هول،
 پیوند نه قطار ایام،
 تا بر سر این غبار جنبنده
 بنیان دگر کند؟
 تا در دل این ستیزه جو طوفان
 طوفان دگر کند.
 آی آمد صبح چست و چالاک
 با رقص لطیف قرمزی هاش،
 از قله کوه های غمناک
 از گوشه دشت های بس دور

آی آمد صبح تا که از خاک
اندوده تیرگی کند پاک
و آلوده تیرگی بشوید،
آسوده پرنده ای زند پر.»

استاده ولیک در نهانی
سوداگر شب به چشم گریان
چون مرده جانور ز دُنب آویزان؛
در زیر شکسته های دیوارش
حیران شده است و نیست
یک لحظه به جایگاه قرارش.
آندم که به زیر دودها پیدا است
شکل رمه ها،
وز دور خروس پیره زن خواناست،
او بیش تر آورد به دل بیم،
این زمزمه ها
کز صبح خبر می آورد باز
همچون خبر مرگ عزیزان
او راست به گوش.

او (آن دل حيله جوی دنیا)
آن هیکل پر شتاب خودبین،
خشکیده به جای خود بسی غمگین
هر لحظه ئی از غم است در حال دگر.

در زیر درخت های بالا رفته

از دود ابریشم،
 در پیش هزار سایه شیدا رفته
 افتاده پس آنگهان ز ره گم.
 در زیر نگین چند روشن
 که بر سر دود آب
 لغزان شده اند و عکس افکن؛
 آنگاه به سوی موج گشته پرتاب
 او جای گزیده تا به هر سونگرد
 وز اندوه پر گشادن این مرغ
 آشفته شده زبون شده غصه خورد.
 اما ز پس غبار کی می گوید
 نه برق نگاه خادعانه ره می جوید؟
 کی مدعی است چشم آن بدجوری،
 بر چهره تیره رنگ گنداب،
 چون بسته نظر،
 شیرینی یک شب نهان را
 تجدید نمی کند؟
 او با نظر دگر در این کهنه جهان می نگرد؛
 با شکل دگر چون جنبد از جا
 در ره گذرد؛
 زین روی سوار تازیانه خود
 می باشد.
 چون ذره دویده در عروق دنیای زبون
 بس نقطه تیرگی پی هم
 می چیند.
 تا آنکه شبی سیاه رو را

سازد به فریب خود سیه تر.
 با دم پر از سمومش آن بیگانه
 آلوده خود بدارد آن را.
 بر تیرگی سحر بیاویزد
 تا تیرگی سحر بیاویزد
 تا تیرگی از برش
 نگر یزد.
 تا دائم این شب سیه بماند
 او می مکد از روشن صبح خندان.
 می بلعد هر کجا ببیند
 اندیشه مردمی به راهی ست درست.
 و ندر دلشان امید می افزاید.
 می پاید
 می پاید
 تا هیچکس بر ره مُعین ناید
 از زیر سرشیک سرد چرخش
 بر رهگذران
 مانده نگران
 می سنجد روشن و سیه را
 می پرورد او به دل
 امید زوال صبحگه را.

اسفند ۱۳۱۹

۱۳۲۳ ه.ش.

سال ۱۳۲۳ سرآغاز انتشار پیام نو، یکی از مهمترین نشریات ادبی - هنری دهه بیست هست. پیام نو یکی از بازنترین و دموکراتیک ترین نشریات ایران در

فاصله سال‌های ۲۳ تا ۲۸-۲۷ بود. این نشریه که ناشر افکار انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی بود، بعدها به علت تغییر سیاست شوروی در داخل و خارج، به بولتن سفارت شوروی تبدیل شد. در همین سال است که نخستین اشعار نو گلچین گیلانی و پرویز ناتل خانلری در مجله سخن چاپ می‌شود.

گلچین گیلانی (مجدالدین میرفخرائی) و سخن

در خرداد سال ۱۳۲۳ نخستین شعر نو مجله سخن با نام باران از گلچین گیلانی چاپ می‌شود. اما باران با وجود ظاهر نیمائی در واقع شعر نو به تعبیر نیمائی نیست؛ بحر طویل مدرنی است با مضمونی احساساتی و کم‌ژرفا، با فضائی بارانی و لطیف، و واژه‌هائی عمدتاً دم‌دستی و ساده. پذیرش باران به عنوان شعر نو — بعد از ظهور نیما و انتشار تئوری شعر نو در مجله موسیقی — اندکی دشوار است، ولی با ستمی که در دوران رضاشاه بر شعر نو رفته است — با آن گسست کم و بیش بیست ساله — این سبک و سیاق، تازه و نوپاست و ظاهراً باید حمایت و تقویت شود. نیمایوشیج راجع به کیفیت شعر گلچین گیلانی، درست یک سال پس از انتشار باران (در خرداد ۱۳۲۴)، با اشاره به شعر برگ وی، که در روزگار نو چاپ شده بود می‌نویسد:

«روزگارنورا فرستاده بودید که من لذت بی‌نهایت ببرم. باز هم با من از اینطور شوخی‌ها داشته باشید و ترک نکنید. قطعه برگ^{۱۴} جوان گیلانی اگر سی سال پیش بود برای من حقیقاً لذت داشت، برای اینکه آن وقت تازه‌پا به جهان شاعری می‌گذاشتم. همانطور که این روزها همه پا می‌گذارند. در این قطعه مثل این است که آدم عادی خواسته شاعر باشد؛ همانطور که اکثر شعرای قدیم ما بودند. عشق و ذوق و دید در آن عوض نشده است. احساسات مال جهان شاعر نیست، چون در جهان شاعر، چیزها، شکل، رنگ و بو و خاصیت، موضوع و مضمون هر چیز و همه چیز دیگر است. فکر عادی شاعر در این جهان قطعه «گوته» برای زنش را فراهم می‌آورد که عنوانش را فراموش کرده‌ام، ولی

مال جهان شاعر است. می‌بینید به جای زن، گل و به جای ازدواج، باغبانی و به جای زائیدن، غنچه کرده و میوه داده است.

اما در این قطعه که شما خواسته‌اید مرا به لذت با آن هم آغوش کنید همه چیز دلچسب است، همه چیز حساس و از حیث نتیجه هم ممتاز، اما مال جهان شاعر نیست. به این جهت در نظر مردم خیلی زیباست زیرا با رویه شاعرانه ساخته نشده است.

من خودم هم از این قبیل شعرها داشته‌ام و خواهم داشت. برای جوان این را عیب ندانید، و اگر مصالح و رنگ‌ها هم منظم و قوی کار نشده است باز عیب ندانید. به استعداد و دید او که برق می‌زند نگاه کنید. بله، من هم لذت می‌برم. در صورتی که خود را در ناحیه دید مردم نگاه ندارم. بعلاوه لذت می‌برم که ادبیات ما — بعد از مدت‌های مدید پراز استهزاء — به من داد دارد تکانی می‌خورد.

ولی تکرار می‌کنم:

با من باز از این‌طور شوخی‌ها داشته باشید.

خرداد ۱۳۲۴ «۲۵

و اما شعر باران گلچین گیلانی که در سخن چاپ شد:

باران

باز باران،

با ترانه،

با گهرهای فراوان،

می‌خورد بر بام خانه.

من به پشت شیشه، تنها

ایستاده،

در گذرها
رودها راه اوفتاده.

شاد و خرم
یک دوسه گنجشک پرگو،
باز هر دم
می پرند اینسو و آنسو.

می خورند بر شیشه و در
مشت و میلی،
آسمان امروز دیگر
نیست نیلی.

یادم آرد روز باران
گردش یک روز دیرین
خوب و شیرین
نوی جنگل های گیلان:

کودکی ده ساله بودم،
شاد و خرم،
نرم و نازک،
چست و چابک.

از پرنده،
از چرنده،
از خرنده،

بود جنگل گرم و زنده

آسمان آبی چو دریا،
یک دو ابر اینجا و آنجا،
چون دل من
روز روشن.

بوی جنگل تازه و تر،
همچو می مستی دهنده؛
بر درختان می زدی پر
هر کجا زیبا پرنده.

برکه ها آرام و آبی
برگ و گل هر جا نمایان،
چتر نیلوفر درخشان،
آفتابی.

سنگ ها از آب جسته،
از خزه پوشیده تن را،
بس وزغ آنجا نشسته،
دمبدم در شور و غوغا.

رودخانه،
با دوصد زیبا ترانه،
زیر پاهای درختان
چرخ می زد ... چرخ می زد همچو مستان.

چشمه ها چون شیشه های آفتابی .
نرم و خوش در جوش و لرزه ،
توی آنها سنگ ریزه
سرخ و سبز و زرد و آبی ،

با دو پای کود کانه
می دویدم همچو آهو ،
می پریدم از سر جو ،
دور می گشتم ز خانه .

می پراندم سنگ ریزه
تا دهد بر آب لرزه ،
بهر چاه و بهر چاله
می شکستم « کرده خاله »

می کشانیدم به پائین
شاخه های بید مشکی ،
دست من می گشت رنگین
از تمشک سرخ و مشکی

می شنیدم از پرنده
داستان های زبانی ،
از لب باد وزنده
رازهای زندگانی .

هرچه می‌دیدم در آنجا
بود دلکش، بود زیبا،
شاد بودم،
می‌سرودم:

«روز! ای روز دلارا!
داده‌ات خورشید رخشان
این چنین رخسار زیبا،
ورنه بودی زشت و بیجان!

«این درختان،
با همه سبزی و خوبی،
گو، چه می‌بودند جز پاهای چوبی
گر نبودی مهر رخشان!

«روز! ای روز دلارا!
گر دلارائست از خورشید باشد.
ای درخت سبز و زیبا
هرچه زیبائست از خورشید باشد...»

اندک اندک، رفته رفته، ابرها گشتند چیره،
آسمان گردید تیره،
بسته شد رخساره خورشید رخشان،
ریخت باران، ریخت باران.

جنگل از باد گریزان

چرخ‌ها می‌زد چو دریا،
دانه‌های گرد باران
پهن می‌گشتند هر جا.

برق چون شمشیر بران
پاره می‌کرد ابرها را،
تندر دیوانه غُران
مشت می‌زد ابرها را.

روی برکه مرغ آبی
از میانه، از کناره،
با شتابی
چرخ می‌زد بی شماره.

گیسوی سیمین مه را
شانه می‌زد دست باران،
بادها با فوت خوانا
می‌نمودندش پریشان.

سبزه در زیر درختان
رفته رفته گشت دریا،
توی این دریای جوشان
جنگل وارونه پیدا.

بس دلارا بود جنگل!
به! چه زیبا بود جنگل